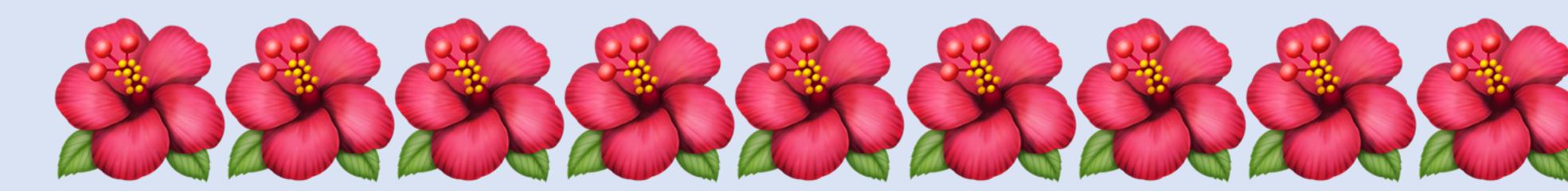




برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت هفتاد و هفتاد و یکم





آقای عباس از شیراز



با سلام و وقت بخیر خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گرامی،

می خوام تعدادی از ابیاتی که فکر می کنم می تونه تو زندگی روزمره کاربردی باشه رو با دوستان به اشتراک بگذارم.

این چند تا بیت بهم تو ۳ مورد زیر کمک می کنن:

۱- وقتایی که می خوام غذا خوردنmo کنترل کنم و غذاهای مضر مثل برنج و نون و فستفود کمتر بخورم و خودم رو کنترل کنم.

۲- وقتایی که فکرهای فریبندهای میان تو ذهنم و می خوان تمام تمرکز من رو به خودشون مشغول کنم.

۳- برای کنترل کردن نیاز جنسی.

حزم آن باشد که نفرید تو را  
چرب و نوش و دام‌های این سرا  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندرا اتُقُوا  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

توی چند هفته‌ی گذشته یه سری افکار ترسناکی دارم در رابطه با فردی که من ذهنیم فکر می‌کنه رقیب و دشمن منه، و این ترس رو داره که این فرد در آینده بتونه به چیزایی که من می‌خوام برسه و اونها رو از من بگیره، که تونستم با دو بیت زیر مقداری خودمو آروم‌تر کنم:

در حقیقت هر عدو داروی توتست  
کیمیا و نافع و دلجوی توتست

که ازو اندر گریزی در خلا  
استعانت جویی از لطف خدا  
متنوی معنوی دفتر چهارم ابیات ۹۴ و ۹۵

در واقع تونستم با این ابیات خودمو آروم کنم و به این نکته پی ببرم که خدا هست که افکار ترسناک این فرد رو برای من می‌فرسته و لازم نیست از این افکار بترسم چون خدا پشت این افکاره و هدف خدا هم اینه که من دیگه توی ذهنم نمونم و به فضای ابدی این لحظه بیام. در واقع این فکرها مثل گربکانی هستند که به من به عنوان مرغ زندگی می‌گن: بیا بالا و تو لحظه زندگی کن.

وقتایی که می‌خوام من ذهنیمو بزارم کنار و بیام توی این لحظه و از زندگیم توی لحظه کاملاً لذت ببرم، ولی من ذهنی منو می‌ترسونه و می‌گه اگه من برم و تو به همانیدگی‌های فکر نکنی ممکنه اونا رو از دست بدی در واقع تو باید همچش به فکر اون همانیدگی‌ها باشی و به خاطر اونا ناراحت و غمیگن باشی تا اونا کم نشن یا بتونی به دستشون بیاری.

شکایت از زمانه کند، بگو تو ورا  
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شدهست؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

در واقع با این بیت به من ذهنیم میگم اتفاقاً اگه تو بری زندگی من بهتر میشه، و تو با این غصه خوردن هات باعث میشی که قضای الهی بد رقم بخوره. ولی اگه تو نباشی و من تو لحظه زندگی کنم اتفاقات هم بهتر میشن و چیزایی که برای من اصلیم مهمن تو زندگیم حفظ میشن و حتی کیفیتشون هم بیشتر میشه، و چیزایی رو که میخوام هم راحت‌تر بدست میارم.

هر وقت کسی داره صحبتای عرفانی میکنه و در رابطه با خدا حرف میزنه، من این نکته رو میدونم که در بوشناسی استاد هستم و این لطف رو زندگی به من داده. اگه از صحبتای اون فرد حس بدی گرفتم، میدونم که حرفای اون حقیقت نداره و من نباید به اون اعتماد کنم ولی اگه نسبت به صحبتای اون فرد حس خوبی داشتم متوجه میشم که صحبتاًش واقعیت داره و صحبتاًش از زندگی میاد، مثل حسی که از همون اول نسبت به گنج حضور داشتم و همیشه میدونستم که این برنامه داره حقیقت رو بیان میکنه.

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت  
که در بوشناسی بُدش اوستایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۱۲۰

وقتایی که دیدم از کسی چیزیو می خوام دو بیت زیر رو می خونم:

گفت پیغمبر که جَنَّت از الله  
گَر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

بارِ خود بر گَس مَنَه، بر خویش نَهْ  
سَروری را کَم طَلب، درویش بِه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

چند مورد از خواستن‌های من از دیگران:

- ۱-وقتایی که از پدر یا مادرم پول می‌خوام.
- ۲-وقتایی که از پدرم ماشین یا خونه یا چیزای دیگه می‌خوام.
- ۳-وقتایی که از دوستام می‌خوام چیزیو برام بیارن یا کاری که مسئولیتش با من هست رو به عنوان لطف برای من انجام بدم.
- ۴-وقتایی که از کسی که دوستش دارم عشق یا توجه یا محبت می‌خوام.

با توجه به ابیات مولانا کم کم دارم به این نکته پی می برم که مسئولیت اتفاقات زندگی من کاملاً با من هست، و هر فکر و هر عملی که می کنم زندگی من رو می سازه. در واقع ما خودمون هستیم که داریم لحظه به لحظه زندگیمون رو می سازیم، و قضای الهی افکار ما و صحبت های ما و اعمال ما رو به صورت اتفاقات زندگی به ما برمی گردونه. یعنی جفال قلم خداوند آن چیزی که ما هستیم رو به صورت اتفاقات زندگی در میاره. پس من نمی تونم از قضای الهی شکایت کنم که چرا زندگیم بده، اول باید خودم و افکارم و اعمالم رو درست کنم.

ورنه آدم کی بگفتی با خدا؟  
ربنا إنا ظلمنا نفينا

خود بگفتی کین گناه از بخت بود  
چون قضا این بود حزم ما چه سود؟  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۴ و ۴۰۵

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

بِرْ قَضَا كَمْ نَهْ بِهَانَهُ، أَيْ جَوَانْ  
جَرْمُ خَوْدَ رَأَيْ چُونْ نَهْيَ بِرْ دِيَگَرَانْ؟  
-مَوْلَوَى، مَثْنَوَى، دَفْتَرُ ثَسْثَمْ، بَيْتٌ ٤١٣

گَرَدَ خَوْدَ بِرْ گَرَدَ وَ جُرْمُ خَوْدَ بِبِينْ  
جَنْبَشَ اَزْ خَوْدَ بِينْ وَ اَزْ سَايِهَ مَبِينْ  
-مَوْلَوَى، مَثْنَوَى، دَفْتَرُ ثَسْثَمْ، بَيْتٌ ٤١٥

فَعْلَ رَا دَرْ غَيْبَ، صَورَتَ مَىْ كَنَنْدَ  
فَعْلَ دَزْدَى رَا نَهْ دَارَى مَىْ زَنَنْدَ؟  
-مَوْلَوَى، مَثْنَوَى، دَفْتَرُ ثَسْثَمْ، بَيْتٌ ٤٢٠

چَوْنَ بَكَارَى جَوْ نَرْوَيَدَ غَيْرَ جَوْ  
قَرْضَ تَوْ كَرْدَى، زَ كَهْ خَوَاهَى گَرَوْ؟  
-مَوْلَوَى، مَثْنَوَى، دَفْتَرُ ثَسْثَمْ، بَيْتٌ ٤٢٥

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

جُرم بِر خُود نَه، كَه تو خُود كَاشتَى  
با جَزا و عَدْلَ حَقَ كَن آشَتَى  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ٤٢٧

مُتّهِمَ كَن نَفْسَ خُود رَأَى فَتَى  
مُتّهِمَ كَم كَن جَزَى عَدْلَ رَأَى  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ٤٣٠

توبَه كَن، مِرْدَانَه سَرَّ أَوْرَ بَه رَه  
كَه فَمَن يَعْمَل بِمِثْقَالِ يَرَه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ٤٣١

هَسْتَ ذَرَّاتَ خَواطِرَ وَ افْتَكَار  
پَيْشَ خُورَشِيدَ حَقَائِقَ آشَكَار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ٤٣٤  
(این ابیات رو آقای شهبازی در برنامه ٨٨٤ گنج حضور کامل توضیح دادند.)

اگه بخواهیم یه جور دیگه‌ای بگم افکاری که در ذهن ما می‌گذرد و صحبت‌هایی که می‌کنیم (چه در رابطه با خودمون چه در رابطه با دیگران)، و اعمال ما باعث بوجود آمدن اتفاقات زندگی ما می‌شون، و این اتفاقات از جنس افکار و صحبت‌های ما هستند. مثلاً اگر فکرهای من از جنس عصبانیت باشند اتفاقاتی در زندگی من رقم می‌خوره که باعث عصبانی شدن من می‌شون، و یا اگر افکار من از جنس شکرگزاری باشند اتفاقاتی در زندگی من رقم می‌خوره که باعث شکرگزاری بیشتر در من می‌شون.

پس من دارم سعی می‌کنم که با آگاهی کامل و حضور در لحظه افکاری رو توی ذهنم بسازم که جنس خوبی داشته باشند، و صحبت‌هایی که تو زندگیم می‌کنم از جنس شادی و شکرگزاری باشند، و همچنین توجهم رو روی نعمت‌های خوبی که خدا داده (چه نعمت‌هایی که به خودم داده و چه نعمت‌هایی که به دیگران داده) بزارم تا اتفاقاتی از همین جنس وارد زندگیم بشون. البته باید آگاه باشم که از این اتفاقات زندگی نمی‌خواهیم، بلکه زندگی رو از خود خدا و این لحظه می‌خواهیم.

توى غزل ۲۲۸۱ مولانا مستقيماً ميگه که افکار ما و اعمال ما، زندگيمون رو مى سازند:

ای از تو خاکى تن شده تن فکرت و گفتن شده  
وز گفت و فکرت بس صور در غيب آبستن شده

اندیشه جز زیبا مکن کو تار و پود صورت است  
ز اندیشه ای احسن تند هر صورتی احسن شده  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۲۸۱



با تشکر از همه دوستان عزیز و آقای شهبازی دوستداشتنی

عباس از شیراز



خانم سرور از شیراز



«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۹۰۹، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به زیرِ دلگی، شاهی و کیقبادی  
ورچه ز چشمِ دوری، در جان و سینه یادی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

ای انسان، تو به عنوان امتداد خداوند، گرچه که با چیزها همانیده شده و در انبوه دردهای حاصل از آن،  
خودِ اصلی و حقیقی ات را پوشانده و در افسانه‌ی ذهن فرو رفته‌ای، اما تو آن حقیقت را به یاد خواهی آورد که  
جان و سینه‌ات آغشته به یاد اوست.

گرچه به نقش پستی بر آسمان شدستی  
قندیل آسمانی نه چرخ را عمامدی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

ای انسان، مقصود و غایت نهایی آفرینش، گوهر وجود توست؛ هر چند قدر این مرتبه را نشناخته و در حقارت  
همانیدگی‌ها نقش خود را خلاصه کرده و مقام خود را تقلیل داده‌ای.

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای  
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه؟  
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۰

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق  
بستی مراد ما را بر شرط بی مرادی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

در برآورده نشدن حاجات دنیایی، تابلویی انسان را راهنمایی می کند که هستی در نیستی در باز و هیچ صرفه گری  
مکن با شاه خوبرویان، که هر چه بیشتر پیازی، هستی تو عیان و عیان می شود.

گر تو مقامرزاده ای، در صرفه چون افتاده ای؟  
صرفه گری رسوا بود، خاصه که با خوب ختن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

یعنی در انداختن همانیدگی ها، هیچ صرفه جویی نکن و هر آنچه داری یکباره ببخش، بگذار و از این یک روزه راه  
بگذر.

پیشتر آ پیشتر ای بوالوفا  
از من و ما بگذر و زو تر بیا

پیشتر آ در گذر از ما و من  
پیشتر آ تا نه تو باشی نه ما

کبر و تکبر بگذار و بگیر  
در عوض کبر، چنین کبریا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید  
پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

و برای رسیدن به اصل وجودی خویش باید چون شیر بود و دلی داشت که از سراندازی همانیدگی‌ها نهراست و پناه و امنیت، عقل و هدایت از مرکز عدم جوید.

سر را نهد به بیرون بی‌سر بر تو آید  
تا بشنود ز گردون بی‌گوش یا عبادی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵ ۲۹۳۵

آنگاه که انسان بی‌سر و بی‌فکرت می‌شود، خطاب ارجعی (بازگرد) را می‌شنود، که خداوند هر لحظه بازگشت و رجعت او را به انتظار نشسته و عاشقانه او را چشم به راه، تا با خطاب یا عبادی، ای بنده‌ی من، ای امتداد من، روح جانش را بنوازد و به پرواز درآورد.

بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید  
تا خطاب ارجاعی را بشنوید  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

یک ماهه راه را تو بگذر برو به روزی  
زیرا که چون سلیمان بر بارگیر بادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

یک زمان کارست بگزار و بتاز  
کار کوته را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال خواهی یک زمان  
این امانت واگزار و وارهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۸۱ و ۱۸۲

ای انسان، بیا و از این سفر طولانی به ذهن، به چشم بر هم زدنی، در یک دم، بازگرد و به اصل خود بپیوند، با آداب ذهن، راه را بر خود طولانی مکن که این گنج در وجود توست و از تو به تو نزدیک تر.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶  
«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسِّعُ بِهِ نَفْسُهُ ۚ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»  
«وَ مَا انسان رَأَ خلقَ كرده ایم و از وساوس و اندیشه های نفس او کاملاً آگاهیم؛ که مَا از رَگ گردن او به او نزدیکتریم.»

دینار و زر چه باشد؟ انبار جان بیاور  
جان ده، درم رها کن، گر عاشق جوادی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

خدایی که وسعت آفرینشش را، نهایتی نیست و زمین و آسمان، دریا و خشکی مُسخر و رام اوست، بسیار بی نیازتر از آن است که انسان من ذهنی، با بذل و بخشش ناچیز درم و دینار خود قصد تقرب به او را جوید، که تنها یک پیشکش برای حضور حضرتش باید، قربانی جان ذهن و در خموشی به سر بردن تا بی نهایت و ابدیتش را دریافت دارد.

ببردی روز در گفتن چو آمد شب خمثش باری  
که هر ک از گفت خامثش شد عوض گفت ابد بیند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

حاجت نیاید ای جان در راه تو قلاوُز  
چون نور و ماهتاب است این مهتدی و هادی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

خداوندا چه سفر شیرینیست وصال تو که حاجت به هیچ چیز و هیچ کس ندارد؛ جان‌ها را در ازل چنان از یاد خود، خوش و سرمست کرده‌ای که با اندک بیداری، بوی خوش آلت استشمام می‌شود و جان‌ها آهنگ بازگشت به سویت را می‌کنند؛ در پرتو فضای گشوده، با شکر و تسلیم و رضا همان مرکز عدم قلاووز و رهبر و پیشوا می‌شود و عاشق را بدان سو و بو، رهبری می‌کند.

مه نور و تاب خود را از جا به جا کشاند  
چون اشترِ عرب را از جا به جای، حادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

نور و رهنمون خداوند هر لحظه با قضا و کن فکان در قالب پیشامدها، از سمت خداوند چون کارت دعوتی برای بازگشت به سوی انسان می‌رسد و تمام کائنات در حال نواختن زیباترین آهنگ برای نظاره نشستن و رهنمون انسان و افسوس که انسان با فرو رفتن در دایره‌ی همانیدگی‌ها از تمام این شعائر و نشانه‌ها بازمانده؛ به عنوان مثال شتر حیوانی که ظاهری نه چندان ظریف و لطیف دارد، جانش از شنیدن صدای آواز حادی و شترچران، به وجود و سرور می‌آید و غرق ذوق می‌شود، و یک ماهه راه را یک روزه می‌پیماید، اما انسان را چه شده که از دریافت این نشانه‌ها عاجز مانده و در افسانه‌ی ذهن، روزگار به بطالت می‌گذراند.

دانی چه گفت مرا آن ببل سحری  
تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری

اشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب  
گر ذوق نیست تو را کژطبع جانوری  
-سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۵۴۸

از صد هزار تُربه، بشناخت جان مجنون  
چون بوی گور لیلی برداشت در منادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

ز صد گور بو گرد مجنون و بگذشت  
که در بوشناسی بُدش اوستایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

مجنون از میان تمام قبرها، از بوی لیلی او را شناخت و ما انسان‌ها به عنوان مجنونِ عشق ازلی و ابدی خویش،  
در بوشناسی اوستادیم؛ اگر مشام خود را از بوی همانیدگی‌ها پُر نکرده باشیم.

چون مه پی فُزایش غمگین مشو ز کاهش  
زیرا ز بعد کاهش، چون مه در ازدیادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

و اگر در نشانه گرفتن همانیدگی به دست قضا و کن‌فکان‌الهی، در نقصان افتادی مهراس، که گوهر وجودت  
پس از این کمی رو به فزون می‌رود و بدر تمام حضور را به نظاره می‌نشینی.

ای دل اگر کم آیی کارت کمال گیرد  
مرغت شکار گردد صید حلال گیرد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۸۶۰

هر لحظه دسته دسته ریحان به پیشتبان آید  
رُسته ز دست رنجت وز خوب اعتقادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

و پاداش تو ای انسان در گشودن فضا و تسليمِ هر لحظه و تعهد به نگهداشتن مرکز عدم، پی‌درپی و فراوان از  
چشممه‌ی کوثر و رحمت خداوند می‌رسد.

تَشْنِيعَ بِرَسْلِيْمَانَ آرَى كَهْ گَمْ شَدَمْ مَنْ  
گَمْ شَوْ چَوْ هَدَهَدَ آرَ تَوْ دَرْ بَنْدَ اَفْتَقَادَى  
—مَوْلَوَى، دِيْوَانَ شَمْسَى، غَزْلَ شَمَارَهَى ٢٩٣٥

ای انسان اگر در صدد جانشی کند، ندایی از تو دل جوئی که زندگی از عبادی یا عبادی را در گوش بخواند، پس چون ای انسان اگر در صدد جانشی کند، ندایی از تو دل جوئی که زندگی از پیشگاه زندگی، سریع بازآی و عذر رفتن همانیدگی ها به دست قضا و کن فکان، ناله و شکایت راه مینداری از تالذت عشق را دریابی.

لذت پیکرانه‌ایست عشق شدست نام او  
قاعده خود شکایت است ورنه جَفا چرا بود؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۶۵

يَا صَاحِبِيْ هَذَا دِيَبَاجَهُ الرَّشَادِ  
الصُّبَحَ قَدْ تَجَلَّى حَوْلَهَا عَنِ الرَّقَادِ  
-مَوْلَوِيْ، دِيَوَانِ شَمْسِ، غَزْلِ شَمَارَهِيْ ٢٩٣٥

يَا صَاحِبِيْ، اَيْ يَارِ مَنْ، اَيْ اَنْسَانْ، اَيَا اِينَكَهْ تُو هَنْوَزْ شَاهِيْ وَ كَيْقَادِ، گَرْ چَهْ دَرْ زَيْرْ دَلْقَ هَمَانِيدَگَيْهَا حَقِيقَتْ خَوْدِ  
رَأْ مَدْفُونْ كَرْدَهَايِ، سَرَأْغَازْ رَهَايِ اَزْ اَفْسَانَهَايِ شَوْمَ ذَهَنْ نَمَى تَوَانَدْ بَاشَدِ؟ اِينَكَهْ جَانْ تُو رَأْ هَيْجَ گَزْنَدِيْ نَرْسِيدِهِ  
كَهِ:

بَرْ صَدَفَ أَيْدِ ضَرَرَ نَى بَرْ گَهْرِ  
-مَوْلَوِيْ، مَثْنَوِيْ، دَفَتَرِ اَوْلَ، مَصْرَعِ دَوْمَ بَيْتِ ٣٤٩٦

خَبَرْ خَوْشَأَيْنَدِيْ نَيْسَتِ؟ هَذَا دِيَبَاجَهُ الرَّشَادِ؛ پَسْ صَبَحَ بَيْدَارِيْ دَمِيدِهِ، الصُّبَحَ قَدْ تَجَلَّى، اَزْ خَوَابَ سَنَگَيْنِ وَ گَرَانِ  
هَمَانِيدَگَيْهَا بَرْخِيزِ، حَوْلَهَا عَنِ الرَّقَادِ.

الشّمْسُ قَدْ تَلَالَ مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ  
وَ النَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

ای انسان، آیا اینکه در بوشناسی اوستادی، نشان از حقیقت بی‌پرده و آشکار روز آلت نمی‌دهد؟ «الشمس قد تَلَالَ»

و خورشید حقیقت از پس کوه همانیدگی‌ها طلوع نکرده، و بی‌حجاب رخ نگشوده؟ «منْ غَيْرِ احْتِجَابٍ»؛  
پس آداب ذهن را در هم پیچ «منْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ» که پیروزی و یاری خداوند نزدیک است و پی در پی فرا رسیده؛  
«النَّصْرُ قَدْ تَوَالَى»

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَ الْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ  
وَ الْهَمُ فِي الْفَرَارِ وَ السُّكْرُ فِي امْتَدَادِ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

«الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ»، روح‌های از همانیدگی‌ها رسته در آسمان یکتایی در پرواز هستند؛  
«الْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ» و جام‌های شوق و اشتیاق در گردش؛  
«الْهَمُ فِي الْفَرَارِ» و دیگر از غم آفلین در این جان‌ها اثری نیست.  
«السُّكْرُ فِي الدَّاوَمِ» که شیرینی و حلاوت و ذوق سرمستی تسلیم و شکر در جان‌های عاشق در تداوم و ازدیاد  
است، ان شاء الله.

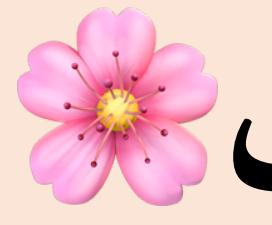
والسلام

–با احترام، سرور از شیراز



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب   
دام قرین: اینکه ما در دام قرین و رابطه‌ی من ذهنی می‌افتیم از هوا و خواستن است:

گفت پیغمبر که جنت از الله  
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

ما به خاطر امنیت گرفتن یا توجه و قدردانی یا دیده شدن، جذب منهای ذهنی می‌شویم یا با آن‌ها ملاقات می‌کنیم، در صورتی که اگر به یقین بدانیم خدا برای ما کافی است، هیچ‌گاه به همانیدگی‌ها یا رابطه با منهای ذهنی تکیه نمی‌کنیم.

بس بدی بنده را کفى بالله  
لیکن این دانش و کفایت نیست  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۹

من ذهنی ما همواره بر اساس همانیدگی‌های خودش، مخصوصاً وقتی تیر قضا و کن‌فکان به آن می‌خورد و من ذهنی کوچک می‌شود، شروع می‌کند به غژ غژ کردن، که تو نیاز به کمک داری، تو تنها نمی‌توانی، تو اگر با این شخص رابطه داشته باشی در روزهای سخت کمکت می‌کند، حال با او خوش‌رفتار باش، حال با این رابطه داشته باش، تو چه می‌دانی آینده چه اتفاقی می‌افتد، تو نیاز داری....

حال این ما هستیم که باید فضا را گشوده و ناظر من‌ذهنی‌مان باشیم و حرفهای او را لا کنیم و فتوا دهنده باشیم ولی فتوا دادن با فضایشایی که آیا واقعاً من به غیر از زندگی یعنی هدایت و قدرت و نیرویی که از مرکز عدم در درونم می‌آید نیاز به کمک بیرونی دارم؟ مطمئناً جوابش خیر است.

گفت مفتی ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضمان آن بده  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

آیا من نیاز روان‌شناختی دارم که بخواهم مورد تأیید و توجه قرار بگیرم، درنتیجه طبق خواسته‌ی من‌های ذهنی روش و زندگی خودم را تعیین کنم؟ پس قبل انجام هر کار یا آغاز رابطه‌ای، با عدم کردن مرکز می‌پرسم آیا ضروریست که این رابطه را آغاز کنم، یا این رابطه را ادامه دهم؟ آیا ضروریست این هدیه را قبول کنم؟ بعد از قبولی این هدیه به چه دامی می‌افتم؟ پس پرهیز می‌کنم و به قول آقای نیما لب را کبود، انصتوا می‌کنم.

چون نباشد قوتی، پرهیز به  
در فرار لا یطاق آسان بجهه  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندرا اتفاقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار  
دور کن آلت، بینداز اختیار  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۴۹ و ۶۵۰

پس در این گونه موارد بهتر است آلت اختیار را بیاندازم و تقوا و پرهیز را سرلوحه کنم.  
آیا نیاز دارم به فلان مهمانی و ملاقات فلان من ذهنی بروم؟ پرهیز حکم می کند خیر، بنشین در خانهات و برای  
خودت دردرس درست نکن.

ای خدای رازدان خوش سُخن  
عیب کار بد ز ما پنهان مگن

عیب کار نیک را منما به ما  
تا نگردیم از روش سرد و هبا  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴

با عشق و احترام 

نرگس از نروز 



## خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور  
غزل ۳۱۲۰، برنامه‌ی ۹۰۸

گروهی ز پشّه که جویند صَرَصرَ  
بُود جذبِ صَرَصرَ، که کرد اقتضايی

که صَرَصرَ به پشّه دلِ پیلِ بخشد  
رهاند ز خویشش به حسنِ الجزايی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۱۲۰

در این غزل به پشّه حسودیم شد، که چطور پشّه با این جته‌ی کوچک و سبکش دل و جرأت فیل را دارد، که خود را به باد تند بسپارد و برایش مهم نباشد که باد چه بلایی سر او خواهد آورد یا او را به کجا خواهد برد.

چقدر افسانه که خود را برتر از موجودات دیگر می‌داند برای اتفاقات کوچک فکر را بالا و پایین می‌کند، با من ذهنی می‌سنجد و آخر سر هم کار خراب می‌شود، روابط تیره می‌شود، درس نمی‌گیرد که من ذهنی نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.

چرا نباید در طول روز خود را به خرد زندگی که عقل کائنات را اداره می‌کند سپرد و برایم مهم نباشد که این اتفاق به نفعم است یا به ضررم.

چقدر باید خار من ذهنی به پایم برود، درس نگیرم، چون هنوز عقل من ذهنی پیشوای من است.

چقدر هنوز در اعماق وجودم ترس دارم که در لایه‌های زیرین پنهان شده.

پشہ اگر عقل من ذهنی را داشت هیچ‌گاه خود را به باد صرصر نمی‌سپرد.

udeh e'i az p'sheh'ha ke p'nehan mi shvond, sh'jاعت آن گروه az p'sheh'ha ra n'darnd w m't'men'a' l'dt'i ke p'sheh' x'oud ra be b'ad s'r s'r mi s'parnd ra n'mi ch'snd.

dr'st ast ke dr a'in b'ad t'nd m'mkn ast p'sheh' ha h'la'k shvond, wli sh'ri'ni a'in h'la'kt ra m'i ch'snd. wli p'sheh'ha'yi ke p'nehan mi shvond ta dr m'sir b'ad n'iftn'd an'ha h'm h'la'k mi shvond, be r'osh'ha'yi d'ig'r wli h'iq' l'dt'i n'br'd h'la'k mi shvond.

a'in m'tal a'nsan'ha'yi ast ke h'iq' l'حظه sh'ad'i w a'ramsh dr'wni ra t'jrb'eh n'kr'dh, mi m'irnd. x'oud ra az d'm z'ndh k'ndh'yi a'izd'i p'nehan k'rdh and, m'bad'a h'manid'g'i ha k'm shvond ya a'n'ha ra az d'st b'dhnd, c'wn f'kr m'i k'ndh dr a'n'ha z'nd'g'i ast w dr a'x'r x'wahnd f'hm'nd ke h'iq'g'ah z'nd'g'i n'kr'dh'and f'q't' a'nd'w'xt'ha'yi ra j'm' k'rdh ke b'ayd b'g'darnd w b'ron'd.

ولی کسانی که خود را به باد صرصر سپرده‌اند انسانهایی مثل مولانا شدند، که خرد زندگی، شادی زندگی، دم زنده کننده‌ی زندگی را از طرف خدا چشیده‌اند و به جهان و تمام موجودات از جمله انسان‌ها پختش کرده و این جهان را ترک کرده‌اند.

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ور نه جفا چرا بُود؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۷۱۳

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هفتاد و هفتاد و یکم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)